



تاریخ ارسال به پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" ۱۴ / نومبر / ۲۰۱۲

بخش سیزدهم | قسمت (۳)

آنچه در جلد سوم (بخش سیزدهم) هست :

- ۱- رفیقی که با انتقاد از خط انحرافی (تسلیم طلبی) خود و رفقاییش (درزندان)، و ستایش از شهدای تسلیم ناپذیر "ساوو"؛ به اصولیت و ارزشهای انقلابی ارج گذاشت .
- ۲- سخنی پیرامون " تعامل آب در مجاورت هوا "، و دوايي که باید زرق میشد، نوشیده شد .
- ۳- تحمیل غیر مستقیم احمد علی در هم اتاقی شدن با ما .  
□  
توضیحات  
□
- ۴- دیدار از رفقا و گفتگو با رفیق اخگری (در منزل سوم)
- ۵- درنگی بر بخشی از بحث های تئوریک هم اتاقی جدید ما .  
□
- ۶- توطئه بد فرجام ؛ ضرب و شتم یک خادی .  
□

## ۴- دیدار از رفقا و گفتگو با رفیق اخگری (در منزل سوم)

در جریان نگارش پدیده "مهمانی" ، و نظر اندازی به یاد داشت هایم ؛ به یکبارگی در ذهنم متبادر شد که از موضوع رفتنم به کوتاه قفلی های منزل سوم که حدود پنج ماه قبل ( اواخر سرطان ۱۳۶۳ ) اتفاق افتاد ؛ در چاپ اول بخش سیزدهم خاطرات زندان چیزی ننوشته ام . قبل از پرداختن به آن ، ذکر این امر را در ذیل مهم می دانم :

در جریان نگارش "خاطرات زندان" ؛ یعنی در لحظه های حساس ، سوزنده و زودگذر که به کاوش و جستجو در میان انبوه خاطره ها و اندیشه ها و زوایای پیدا و ناپیدای وقایع و رخداد ها ، گفته ها و شنیده های دوران زندان که در یاد داشتهایم درج نشده ، در حافظه خسته ام می پردازم ، تا جریانات خونبار سی سال پیش را ( آنطوری که در درون زندان اتفاق افتاده بود ) در نظرم زنده و مجسم نمایم ؛ بعضی نکات مهم و قابل بیان و برخی واقعاتی در خور توجه که در آن ایام به وقوع پیوسته بود ، به سبب اقامت ۷ سال در سر زمین آتشگده های سوزان هند ؛ با تمام درد و داغ و زجر و اندوه و درگیری های سیاسی و اجتماعی با باند های اخوانی و عناصر خادی ، خلقی و پرچمی ، و بیشتر از دو دهه زندگی پر مشقت در دیار دوردست و یخبندان کانادا و رویا رویی و مبارزه با عوامل پیدا و پنهان امپریالیزم روس و امریکا ؛ آن نکات و آن رخداد ها ، که در زیر فشار متراکم خاطره ها ، یادها و اندیشه ها و حوادث سه دهه قبل پنهان مانده و از نگارش در همان بخش خاطرات زندان باز مانده اند ؛ هر زمانی که این نکات و این وقایع ، گفته ها و شنیده ها ، یا به یکبارگی در ذهنم متبادر می شوند و یا به تدریج شکل و فورم اصلی خود را نشان می دهند ؛ در همان لحظات زودگذر ، آن باز یافته هایی نشسته در رسوبات حافظه را با شتاب یادداشت نموده و با یاد داشت های زندانم مقایسه کرده در بخش های بعدی خاطرات زندان می گنجانم .

اینک توجه خوانندگان را به آن موضوع که [ در چاپ اول جلد سوم بخش سیزدهم ] از قلم بازمانده در

ذیل جلب می نمایم :

در کوتاه قفلی های منزل چهارم بلاک ۳ بودیم ، روزی هنگام خرید از کانتین ، از یک رفیق شنیدم که در منزل سوم - همین بخش که ما در منزل چهارم آن قرار داشتیم - یکی از رفقای اخگر به نام ( پیر محمد ) که جوانی بود با قد میانه و روی لاغر و اندام باریک ، هنگام جر و بحث با رفقا ، بخصوص با ( داکتر ... ) [ این رفیق یکی از کادر های ساوو بوده زمانی که به کانادا آمد یک یا دو شبی مهمان ما بود . ضمن صحبت پیرامون زندان پلچرخی ابراز داشت که بنابر ملحوظاتی نمی خواهد که در ارتباط با قضایای زندان اسمی از وی برده شود . به همین سبب ، ناگزیرم برای افاده مطلب درجه علمی اش را که - پیشوندی است عام - ذکر نمایم ] وی را با کلمات زشت و جملات خشن و اهانت آمیز مخاطب می سازد . من به سبب دید مشترک راجع به بسا مسایل مهم سیاسی - ایدئولوژیک و پیوند سیاسی بیشتری که با این رفیق داشتیم ، بر آن شدم تا از فرصت استفاده کرده یکی دو ساعت به منزل سوم بروم و از وی ؛ همچنان از سایر رفقا و آن جوان مغرور و از خود راضی که شنیده بودم به گونه اهانت باری به نقد از رفیق مائو تسه دون می پردازد ؛ دیدن کنم [ \* - در صفحه بعد ] سر انجام چنین فرصتی میسر شد . من موفق شدم به منزل سوم بروم و این جوان از خود راضی را برای

نخستین بار از نزدیک بینم . در کوته قفلی های آنجا شمار زیادی زندانیان از سازمانهای مختلف چپ ، مثل "ساوو" ، "ساما" ، "رهائی" ، "دسته پیشرو" ، "اخگر" ، "پیکار" و ... دیده می شدند . هنگامی که وارد دهلیز کوته قفلی های منزل سوم شدم ، فکر میکنم یکی از همدوسیه های سازمان ما "عبدالله جان" مرا دیده با خود به سلولی که رفیق داکتر و آن رفیق اخگری با یک تن دیگر حضور داشتند ، برد . رفقای دیگر بعد از اینکه از آمدنم به آن آنجا خبر شدند ، در آن سلول آمدند . من و رفقا با شور و هیجان و مهربانی رفیقانه با همدیگر بغل کشی و جور بخیری نمودیم . آنگاه در گوشه ای از اتاق نشستیم . متوجه شدم که آن رفیق اخگری ( پیر محمد ) که با من جور بخیری نه چندان گرم و رفیقانه نمود ، به جایش نشسته خود را سرگرم مطالعه اثر لنین ( دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک ) که شاید آنرا ده ها بار مطالعه نموده باشد ، نشان داد . این اثر آنقدر دست به دست گشته و خوانده شده بود که صفحات آن شاریده به نظر می رسید . مطلبی سبب شد که بحثی پیرامون انقلاب دموکراتیک در کشور های دارای نظام های سرمایه داری کلاسیک و کشور های نیمه مستعمره و نیمه فئودالی از جانب رفیق اخگری باز گردد . رفیق ( داکتر ... ) که با سلاح مارکسیزم - لنینیسم - اندیشه مائو تسه دون مجهز بود ، وارد بحث شده نظرات رفیق پیرمحمد را با ارائه دلایل به آرامی رد کرد . رفیق اخگری هیجان زده با غرور و خشمی که می کوشید در چهره و آوازش بازتاب نیابد ، اعتراض اش را نسبت به تحلیل منطقی رفیق (داکتر ... ) در یک جدل تئوریک ، با کار برد عامدانه ضمیر " تو " که بار تحقیر را افاده می کرد ، و جمله " این قدر نمی دانی ... " و " تو ! همین قدر گپه به درستی نمی فهمی ... " و " تو ... " ؛ آغاز کرد .

از رفقا اجازه صحبت خواسته وارد بحث شدم . در وهله نخست آن جوان مغرور و ضد اندیشه مائو تسه دون را با لحن رفیقانه ؛ ولی محکم و پر معنی ، مخاطب ساخته ابراز داشتم :

« پیرمحمد جان ! اجازه بده عرض کنم ، اگر پیوند رفاقت سیاسی را برای لحظه ای در بحث و جدل تئوریک و سیاسی نادیده بگیریم ، خودت در برابر یکی از داکتران طب کشور قرار داری که با دانش طبی خود در خدمت مردم ما تا قبل از زندانی شدن اش کوشا بود . کلمات اهانت باری که در برابر وی به کار می بری مطابق با معیار های فرهنگ متعالی و مترقی پذیرفته شده بحث و گفتگو و اقناع برای نیل به همسویی و اصل رسیدن و توافق به حل مسایل سیاسی ایدئولوژیک در میان تمام احزاب کمونستی جهان نبوده ؛ بلکه در تقابل با آن ؛ حتا در تقابل با فرهنگ بورژوائی جر و بحث پیرامون مسایل مطروحه میان دو روشنفکر که مربوط به طبقه حاکمه می باشد ، نیز است . از آهنگ صحبت و شیوه کاربرد ضمیر ("تو") در عوض کلمه رفیق و گفتن

---

[\* - از صفحه قبل] - رفیق اخگری ( پیرمحمد ) و رفیق بزرگترش ( مامور صاحب باقی ) در زندان به نقد از مائو تسه دون می پرداختند . رفیق وی نماز و قرآن اش را یکبار هم در زندان قضاء نمی کرد . زمانی که تخفیف شامل حال محبوسان گردید ، قید کم وی ، باز هم کمتر شد . موصوف بعد از رهائی از زندان ، به املاء پیوست . بعد از انشعاب از املاء ؛ اندیشه مائوتسه دون را پذیرفت و به طرف حزب م ل م افغانستان رفت [ .

" نمی فهمی" در عوض جمله " شما متوجه نشدید" و از این قبیل واژه ها و جملات اهانتبار که به زبان آوردی چنین استنباط کردم که خودت رفقا را کوچک و نافهم می پنداری . رفیق ! خط به خط و جمله به جمله متن یک اثر را حافظ وار به ذهن سپردن و علامات اعجامیه در آغاز و اخیر هر جمله و پاراگراف ها را از بر کردن ، معنی برداشت و درک منطقی از متن یک اثر نهایت با ارزش تئوریک مثل "دو تاکتیک ... " را نمی دهد . این رفیق داکتر با آنکه فهم و درک اش از مسایل تئوریک بالنسبه در سطح قابل توجه قرار دارد ، اگر فرض کنیم وی تازه با مسایل انقلاب آشنا شده باشد ، در چنین صورتی هم ، نه خودت و نه هیچ کسی دیگر حق ندارد که این رفیق را با چنین کلماتی - که "کوچک" شمردن وی و "کمی" ذکاوت سیاسی اش را تداعی کند - مخاطب قرار دهد . رفیق داکتر در مدت کار های عملی اش در اتاق جراحی شماری از هموطنان مریض ما را از چنگال مرگ نجات داده ، و حال از طرف خودت نافهم و چی و چی خوانده می شود ! تمام درک و فهم خودت را محتوای همین اثر که قرار شنیدگی بار ها آنرا خوانده و از حفظ کرده یی ، تشکیل می دهد . با همین پشتوانه تئوریک دیگران را کوچک می پنداری و اهانت می کنی . هرکی به جای من باشد در پشت شیوه بحث اهانتبارت ، عقده ای باز نشده ای را می بیند ... » از شنیدن جمله اخیر که عامدانه آنرا بر زبان راندم ، حرکت اعتراضی در وی مشاهده شد . چنانچه مجال نداد تا در پایان جمله ام نقطه قاطعه بگذارم . با ناراحتی آمیخته با خشمی که نمی خواست در چهره اش منعکس شود ، بی درنگ پای عقده را در بحث رد کرد .

به هر حال ، احساس کردم ، رفیق هایی که در آنجا حضور بهم رسانده بودند ، با نگاه هایشان این رفیق را چنان آماج ملامت و سرزنش قرار داده بودند که وی خودش را در تنگنای به مراتب تنگتر از سلول احساس کرد . سر انجام این رفیق اخگری ، از شیوه بحث اش با رفقا ، بخصوص با رفیق داکتر .... شجاعانه معذرت خواست و از خود انتقاد کرد . ما همه از انتقادش استقبال نمودیم .

بعداً با رفیق داکتر به سلول اش رفته مدتی با هم صحبت نمودیم . یک و نیم ساعت و یا بیشتر از آن با رفقا بودم که خیلی ها نیرو بخش و سرور آفرین بود ، تا این اینکه نوبت تفریح شان رسید ، آنگاه با آنها یکجا ازدروازه عمومی کوته قفلی هایشان خارج شده ، به دهلیز منزل چهارم که سرباز دروازه عمومی کوته قفلی های ما را به خاطر خرید از کانتین باز گذاشته بود ؛ داخل شدم .

#### ۵- درنگی بر بخشی از " بحث های تئوریک " یک "متفکر" وامانده :

با کندی گذشت زمان در زندان نمی توانستیم عادت کنیم . در هر صورت ، روز ها و شب هایی آکنده از درد و اندوه بی پایان ؛ چون ورق پاره های از شیرازه زندگی ما کنده می شد و از حجم اوراق عمر ما می کاست .

گاهگاهی که قاضی صاحب به منزل سوم پیش رفقاییش می رفت و یا در دهلیز قدم می زد ، من و احمد علی در اتاق تنها می ماندیم ، مطالبی را با هم در میان می گذاشتیم . از آنجایی که

انسان ها دارای خصلت اجتماعی اند ، نیاز دارند با هم نوع خود رابطه انسانی و عاطفی بر قرار سازند [ ولو یک شب در یک هتل ، و یا در یک اتاق مهمانخانه و کوتاه سرای ، و یا در اتاق ترن ، و یا اتاق کشتی و یا ... ، که در جوار هم قرار می داشته باشند ] ، احتیاج به گفتگو دارد . مطالبی را بدون دلواپسی و کدام ملاحظه خاصی با همدیگر در میان می گذارند . سر انجام در زمینه شناخت همدیگر به معرفت حسی و یا منطقی می رسند . در زندان این نیاز شکلی دیگری اختیار کرده بود . یک زندانی زمانی که می خواست با همزنجیر ناشناخته اش رابطه بر قرار سازد ؛ قصه ها و سرگذشت هایش را با وی در میان بگذارد ؛ از خاطره هایش بگوید ؛ از خوشی ها و پیروزی هایش ؛ از ناکامی ها و نابسامانی هایش ؛ از گرفتاری و تحقیق و شکنجه اش ؛ چیزی بگوید و چیزی بشنود . این امر کلاً بستگی به این داشت که آن دو فرد چه نسبت سیاسی ، اقتصادی ، اجتماعی ، قومی ، زبانی ، منطقه ای و... با همدیگر میداشتند .

در شرایطی که دشمن ایدئولوژیک - سیاسی در یک سلول با انسان طرف است ، چه صحبت های با وی داشته باشد ؛ اگر همزنجیرش دموکرات انقلابی باشد ، گپ و گفت زندگی پرمجراش را از کدام جا بیآغازد و به کدام جا بر آن نقطه پایان بگذارد ؛ اگر همزنجیرش مسلمان ساده و بی پیرایه باشد ، با وی چگونه سخن آغاز کند ؛ و اگر مسلمان افراطی و یا مکتبی تعلیم دیده باشد ، برخوردش را چگونه با وی عیار سازد ؛ و اگرهم سلولی اش .... باشد ، این قالب ها ( یعنی قالب گپ ها ) در شرایط زندان سیاسی که زیر نظارت بسیار شدید یک ابر قدرت متجاوز و همدستان پلیدش قرار دارد ؛ متعارف و متداول نیست . با صحبت های بیرون از زندان فرق ماهوی دارد .

در هر حال ، هر انسان آگاه ، که از هوشیاری سیاسی برخوردار است ، روی هر حرف و جمله اش ، پیش از آنکه با زبانش افاده گردد ؛ درنگ و تأمل می کند . حد و مرز صحبت اش را همواره در مرکز دیدش قرار می دهد ، تا مبدا گپی ، حرفی ، جمله ای پر واز کند و از قفس دهانش بپرد و در آینده مشکلاتی بار بیآورد . به گوینده و یا به فرد دیگری صدمه وارد نماید ، که جبران اش میسر نباشد . باهوشیاری باید بگوید و با هوشیاری باید بشنود ؛ همینطور در هنگام گفتگو ، با هوشیاری توأم با حوصله مندی عواطف و احساسات اش را زیر کنترل داشته باشد . به گونه مثال در کجای گپ و گفت اش باید بخندد ، در کجای حرف و سخن طرف صحبت اش باید ابراز تأسف نماید ، در کدام مقطع ای از تداوم سخن متکلم ، همدردی و هموندی اش را آشکار سازد ، تا مبدا با اندک غفلت ، تأثرات و احساسات بی جایش را در برابر صحبت های همزنجیرش [ که خود از تداعی درد ها ، داغ ها و زخم های متورم و خونین ناشی از شکنجه

مستنطقین و ضربات بی رحمانه شلاق تحقیر و توهین و اهانت آن شکنجه گران مزدور در حافظه اش ، زجر بی پایان می کشد [ بازتاب دهد و سبب دوری و یا دشمنی وی گردد ، که این بی توجهی و بی دقتی در جریان صحبت ، به مثابه وزش هوایی است که به یکبارگی خاکستر روی آتشی موقتاً پنهان شده اختلافت و تضاد های گوناگون میان طرفین صحبت را پراکنده ساخته ، فضای تنش و تشنج را بر روابط تازه آغاز شده آنان حاکم می گرداند .

شرایط زندان در همین برهه زمان ، من را با شخص در ظاهر آرام ، " پرمهر " ، " دلسوز " ، " از خود گذر " و با " حوصله " ؛ اما مکار و کنجکاو ، نیرنگ باز و اندک رنج ، ناصادق و گپ ساز ، بی رحم و توطئه گر ؛ در یک کلام ، با یک ابلیس سیاسی تمام عیار و متکی به یک تن از خائنین ملی [ مربوط به طیف بالائی حزب مزدور و دولت دست نشانده روس ] طرف ساخته بود که همواره در تلاش بود ، در مبادله احساسات و عواطف ، طرف مقابل را طوری زیر تأثیر قرار بدهد که بیشتر بگیرد و کمتر بدهد ، و در مبادله خاطره ها ، سیمای مطالب بی اهمیت و شخصی ، اجتماعی و سیاسی خود ، اعضای خانواده و افراد مورد نظرش را با کلمات دل انگیز آرایش نموده ، بازگو نماید . طرف مقابل را مرهون و شیفته " صداقت " آشکار ساختن " راز های پنهانی " خود و یا " دوستان " اش ساخته ، وی را همچنان وا دارد که او نیز چیز هایی را که میداند و در صندوقچه راز های مگو و خاطره های بازگو نشده اش تا کنون پنهان مانده ؛ هر چه زود تر آشکار سازد و بر زبان آرد ، تا آن راز های گفته شده و خاطره های آشکار شده وی را برای روز مبادا گروگان گرفته ، در شرایطی که مناسبات اش با آن فرد بر هم و درهم گردد ؛ مانع اعتراض و تقابل و رویا رویی وی با خود گردد . و باین شگرد ، زبان افشاء گر وی را ببرد که مبین کار و کردارش نگردد . و قلم وی را نیز چون میخی بر کف دست اش بکوبد ، تا کلک های خونچکانش نتواند تصویری از شخصیت واقعی آن ابلیس سیاسی را بکشد .

امروز صمیمیت نشان می دهد ، با " احترام و حسن نیت " ، " دلسوزی و روا داری مادر کلان گونه " و خاطر خواهی " رفیقانه " در پهلویت ایستاده می شود ، در خدمت ات قرار می گیرد ؛ زمانی که بر وفق خط دیدش حرکت نکردی ، هنگامی که اسم رسوایش را به مثابه یک " انقلابی منتقد " زینت افزای جمله هایت نساختی ، فردا که ( از لحاظ منافع سیاسی و امنیتی ) از ناحیه تو احساس خطر نماید ، رنگ عوض می کند . با سوء نیت ، دل چرکی ، نامهربانی و بدخواهی در برابرت می ایستد . در فکر و ذکر فرسایش روانت می افتد . گوشه ای از حقیقتی را که با شگرد های آزمون شده ، از تو ربوده ، آنرا شاخ و برگ و پنجه داده ، تحریف نموده برضدت استعمال می کند ، تا دیگران را علیه تو بیانگیزاند . کمتر کسی خواهد بود که در این کره خاکی

و پر از تضاد های گوناگون این امرخطیر را کم و بیش در زندگی اجتماعی و شخصی و یا سیاسی خود تجربه نکرده باشد. من هم با در نظر داشت چنین مفاهیم و ارزش های تجربه شده ای معاشرتی و سیاسی، با وسواس، تردید، احتیاط و شک انقلابی با چنین شخصی - با ابعاد پیدا و پنهان - رابطه ام را عیار نموده بودم. خیلی ها با احتیاط و سنجیده با وی سخن می گفتم. در واقع وضع ما در آن سلول به دو شطرنج بازی شبیه بود که هر دو رو بر روی هم قرار داشته، هر یک با خونسردی منتظر فرصتی می باشد تا طرف مقابل برای یک لحظه ای زود گذر، هوشیاری اش را از دست بدهد و حرکت یک موره را بر روی تخته نبرد فکر ها همه جانبه نسجد و بی تأمل آن را بر جای نادرست بنشانند، در واقع گامی به طرف شکست برمی دارد. چنین حالتی با دوره "عملیات اپراتیف" - که زندانی زیر نظارت بسیار شدید قرار می داشته باشد - شباهتی بهم می رساند.

درچنین وضع فردا و پس فردا و ماه ها؛ حتا سالهای بعد را هم در نظر داشتیم. نمی توانستم که نداشته باشم؛ زیرا که در گذشته زیان های از کم توجهی در چنین موارد دیده بودم.

نخستین روزی که پرنده منقوش "حسن نیت" در فضای بیکران روابط آگنده از "مهر" ما به جولان آمد، روزی بود که من و او در سلول تنها نشستیم بودیم، سخن هایی بین مان رد و بدل شد [قبلاً از رفقا در مورد انحرافات ایدئولوژیک - سیاسی و برخی خصایل ناهنجار و ضد انقلابی احمد علی چیز های شنیده بودم]. بعد از صحبت های جسته گریخته بالای موضوعات؛ به این نکته مهم تمکین کرده از داکتر احمد علی پرسیدم:

"داکتر صاحب نظرت در مورد انقلاب اکتوبر چیست؟"

از اینکه چنین سوالی را مطرح کردم، احساس شعف آشکار به وی دست داد. با سیمای بشاش و لبخند مرموز، افکار دستکاری شده اش را متمرکز نموده اظهار داشت:

«توخی صاحب، نظرات من در مورد انقلاب اکتوبر آن نظرات قبلی که به آن باورمند بودم، حالا آن چنان نیست. زمانی که من جبهه [نام آن جبهه مخفی را که سر معلم صاحب در جریان برخورد برایش گفته بود نگرفت] را در هرات ترک گفته به ایران رهسپار شدم [چگونگی و دلایل ترک جبهه را طور مفصل بیان نمود]. در آنجا با چپ ایران بحث های داشتم [بعد ها معلوم شد که با اعضای حزب توده ایران تماس گرفته بود]، از جمله بالای مقوله انقلاب اکتوبر. شماری از محققین چپ در ایران - بعد از سالها مطالعه - نظرات شان به این سطح تکامل کرده بود که می گفتند "لنین در انقلاب اکتوبر دچار شتابزدگی خرده بورژوازی شده اشتباهات

جبران ناپذیری مرتکب شد که تا حال درد آنرا خلق های سه قاره می کشند . اساساً حزب کمونیست شوروی یک حزب کمونیست واقعی نبود . شمار کارگران عضو حزب اندک بود . در حالی که روشنفکران از طبقات دیگر ، حزب را در انحصار خود داشتند . حزب کمونیست چین همینطور به همین آفت دچار شده بود . اصلاً در دنیا تا کنون هیچ حزب کمونیست آنطوری که مارکس انتاتومی حزب را بیان کرده ، به میان نیامده « من بعد از تعمق و تفکر زیاد و دقیق ، آنان را مُحِق یافته نظرات شان را پذیرفتم ... » ( نقل به قول مستقیم ) .

صحبت های زیادی هم در مورد به اصطلاح " کیش شخصیت استالین " و " قتل های بی شماری را که مرتکب شده بود " نمود ، وهم از مائو تسه دون و انقلاب فرهنگی چین به " نقد " پرداخت . شاید فکر می کرد ، این اولین باری است که در زندان کسی پیدا شده که به لاطائلات و نظرات ضد انقلابی تشخوار شده اش با اینهمه دقت گوش می دهد . در جریان بحث ها و سخن ها ، گاهگاهی هم از زندان و از گرفتاری و از تحقیق و اعدام و چگونگی کشیدن اعدامی ها از زندان و محل اعدام آنان صحبت هایی توأم با هیجان به میان می آمد . کاملاً به یاد دارم که من حین صحبت بالای موضوع اعدام به نقل از زبان بصیرد روز ( کسی که عامل اطلاعات بود ) چگونگی بیرون کشیدن اعدامی ها را از اتاق هایشان و بعداً بردن آنان را به " اتاق کنفرانس ها " و.... تشریح کردم . در چنین اتمسفیری دلخواه داکتر احمد علی که شاید فکر می کرد دو همزنجیر از دل و جان به صحبت های همدیگر گوش می دهند ، وی در مورد بیرون کشیدن خودش در شکل به اصطلاح " اعدامی نام غلط " ( در همان روزی که رفقای رهبری ساما را برای اعدام از زندان بیرون بردند ) مطالبی را تشریح کرد . [ ۱ ] در آن روز و روز های بعد ، من با دقت به حرف های وی گوش می دادم . " منتقد " باور باخته ، نا بخردانه می پنداشت چرندیات اپورتونیستی وی مرا مبهوت ساخته دلداده نظرات انحرافی وی در آینده قریب خواهم شد . در پایان بحث اش در آن روز نقطه تمام نگذاشتم ، تا بحث و " نقد "ش را در روز های دیگر هم با اشتیاق پی گیرد و تخمه آرزوهای پوچ را در دماغ علیل اش بپروراند که گویا موفق شده توخی را از " لذت شرب مدام " نقد داهیانہ " اش - از لنین ، استالین و مائوتسه دون - مبهوت و با خبر ساخته است .

زمانی که لازم می شد ، من از آن عوامل خاد که در داخل زندان فعالیت می نمودند ؛ نام می بردم ، وی ناراحت شده روی خوش نشان نمی داد ، و بلافاصله اظهار میداشت که : " این افراد جزء ناچیز از یک کل در یک سیستم اند ما باید مجموع سیستم را به نقد بکشیم . از مجموع سیستم حرف بزنیم ، نه از جزء ناچیز و بی اهمیت آن . اینها ( عوامل خاد و جواسیس



دولت مزدور ) با تغییر کل سیستم تغییر می خوردند . وی هیچگاهی نمی خواست از لبه تیز و آغشته به خون مردم ما ( عوامل خاد ) اسمی برده شود . حساسیت خاصی در این زمینه نشان می داد . وی آرزو داشت هیچگاهی بحث خاد و افشای عوامل مخفی روس به میدان بحث " عالمانه " اش کشیده نشود .

واکنش من در جریان تداوم بحث های بی محتوای این " منتقد بی همتای زمانه " که می پنداشت خذف شخصیت سیاسی آلوده به لجن و سیاهی اش ، لعل شب افروز است ؛ روز تا روز بیشتر و جدی تر شده می رفت که مسلماً فضای به اصطلاح " صمیمیت " ، همزیستی و با همی درون سلول را مکدر و مکدرتر می ساخت . آخر حوصله هر انسان هم حدی دارد . زمانی به این فکر اندر شدم که وی ، چون ابلیس سیاسی در برابرم قرار گرفته و آرزو دارد مرا با گپ و گفت اش ، به اصطلاح " وسوسه " نموده ، تا مرز تردید و دو دلی بکشاند . خواستم با جمله ای کوبنده برسفسطه های پوچ و نشخوار شده اش نقطه پایان بگذارم ، از این رو ، زمانی که باز هم دنباله بحث تکراری اش را از سر گرفت ، به امید اینکه بر مبنای " تئوری تلقین " موفق خواهد شد بر صفحه ذهنم علیه اندیشه های پیشوایان پرولتاریای جهان نقطه گذاری کند ، با جدیت پایان چنین بحث هایی را با گفتن این جمله به اطلاع اش رساندم :

« داکتر صاحب ! شما باور تان را نسبت به امر کمونیزم و انقلاب از دست داده و به اندیشه تان پشت کرده اید ، در حالی که امر کمونیزم و انقلاب دردماغ من سلول ساخته و آثار پیشوایان پرولتاریای جهان محتوای وجدان سیاسی مرا تشکیل داده است ، بی جهت خودت را زحمت نده و از پروژه استحاله معتقدات سیاسی ام دست بکش . »

او که قلباً از ابراز نظرم در مورد خودش ناراحت شده بود ، در جواب جمله اخیرم با گفتن این سخن اکتفا نموده چنین گفت : « برخورد من به مسایل دگماتیک نبوده به مسایل نقادانه برخورد کرده ام . کدام هدف دیگری نداشته ام . »

از همان روز به بعد ، خاکستر به اصطلاح " محبت " ، " صمیمیت " و " احترام " کذایی داکتر احمد علی نسبت به من ، به هوا شد . بار دیگر آتش کین توزی ، توطئه گری و دشمنی اش نسبت به من زبانه کشید .

گفته ها و قصه های وی که شب ها و روز های دراز زندان با شنیدن تکراری آن سپری شده بود [ از زمانی که بگفته سرمعلم صاحب قادر خان جبهه مخفی هرات را خود سرانه ترک گفت و رابطه آنرا با سازمان افشا نمود ..... و آنگاه به مشهد رفت . و در آن شهر گویا با چه مشکلاتی

مواجه شد که از روی اجبار به کار های دست زد ...؟! بعداً از آنجا فرار کرده به تهران رفت ؛ و از آنجا به کشور دیگری رفت ، و با کاوش به حقیقتی پی برد که در آنجا " مغز شویی چپ انقلابی به صورت عجیب و غیر قابل باور صورت می گرفت " و بسا مطالب دیگر را که بیان نمود [ به سبب اینکه به خط دید این اثر مربوط نیست ، از آن می گذریم . □

### توضیحات

[ ۱ ] - در جلد دوم (خاطرات زندان) بخش ششم ( ۶ ) ، زیر عنوان « ۱۴ \_ داکتر احمد علی را به عوض یک اعدامی ، با رفقای ساما یکجا از زندان بیرون کردند » چنین می خوانیم :

سازمان رزمنده پیکار برای نجات افغانستان ( که گروه های مبارزاتی در جنگ مقاومت ملی بر ضد تجاوز شوروی داشتند ، « حکیم توانا ، فضل رحیم و فضل کریم (دوبرادر) را به خاطر انحرافات ایدئولوژیک - سیاسی ، بر اساس سند " توطئه افتراق " ( قبل از گرفتاری ) از سازمان اخراج کرده بود . این سه تن پیش از زندانی شدن با خاد در تماس بودند و بر طبق طرح روس ها سند تسلیمی ای را تحت نظر ریاست های خاد ، و در رأس همه ، جنرال اسحق توخی [ مدیر بسیار با اقتدار قلم مخصوص داکتر نجیب و بسیار نزدیک به دیو خاد ] تدوین و پای آن امضاء گذاشته ، آن را مورد تأیید قرار داده بودند .

طبق گفتهٔ سرمعلم صاحب قادر : " داکتر احمد علی عضو کمیته مرکزی سازمان پیکار برای نجات افغانستان ، نیز در ردیف کسانی شامل بود که در پای سند تسلیمی امضاء کرده بود " .

شوهر خواهر داکتر احمد علی " جفسر " ، تحصیلات نظامی اشرا در روسیه به پایان رسانده بعداً به سمت بادیگارد داکتر نجیب رئیس خاد ایفای وظیفه می کرد . موصوف در هر شرایطی ( ولو شرایط اضطراری و " احضارات درجه ۱ " ) به سهولت وبدون کوچکترین ممانعت ، در حالیکه از جانب خواجه قومندان عمومی زندان با احترام پذیرائی می شد ، به پایوازی داکتر احمد علی می آمد .

این شعله ای شناخته شده ( داکتر احمد علی ) را هم با رهبران سازمان ساما همزننجیر کرده از پلچرخی به صدارت انتقال دادند .

اینک جریان (قضیه) انتقال داکتر احمد علی را که همراه با رفقای رهبری ساما در یک موتر سرپوشیده انداخته شده ... ، از زبان خودش در اینجا می گنجانم .

داکتر احمد علی در کوته قفلی های " بلاک ۳ " با من و سرمعلم صاحب قادر خان ( از اعضای مرکزی سازمان پیکار که مردی بود بسیار صمیمی ، مهربان و فروتن ) مدت‌ها هم بند و هم سلول بود .

[ رخداد های مربوط به "بلاک ۳" ، که کتگوری دارای قید های ۱۶ - ۲۰ سال در منزل چهارم آن بلاک زندانی بودند ، همچنان توضیح آن اتمسفیری که وی را در تنهائی واداشت تا بامن (در آن سلول) در رابطه با این موضوع صحبت نماید ؛ در بخشهای دیگر پیشکش خوانندگان گرامی خواهد شد ] .

آن روز ، و آن لحظات را کاملاً به خاطر دارم که خلقی ها هر کوته قفلی را برای سه تن قیدی تخصیص داده بودند . در سطح اتاق سه توشک پهن شده بود . اتاق دومتر در دو نیم متر بود . دروازه سلول ها را باز گذاشته بودند . در دهلیز کوته قفلی ها نیز توشک های زندانیان هموار شده بود . صرفاً دروازه عمومی مجموع کوته قفلی ها که به ۵۲ سلول می رسید - به جز در وقت آوردن قره وانه چاشت و شب - همیشه بسته بود . زندانیان هر یک می توانستند ( البته با احتیاط ) از یک سلول به سلول دیگر بروند روزی از روز ها صحبت پیرامون اعدام رفقای ساما دور زد ، داکتر احمد علی - با آوازی که به مشکل از دومتری شنیده می شد چنین گفت :

« در همان تاریخ (تاریخ ۱۷ سنبله ۱۳۶۱) در "بلاک ۳" بودم ( اتاق و منزل آنرا نگفت ، اگر هم گفته باشد من آنرا به خاطر ندارم ) . باشی احد ( " احد پچق " ) نام مرا هم در میان اعدامی های آن اتاق خواند ... " . از وی پرسیدم : " داکتر صاحب شمار اعدامی ها در آن اتاق به چند نفر می رسید ؟ " با اندکی تفکرگفت : « تعداد شانرا به خاطر ندارم ، فکر میکنم از ۵۰ نفر زیادتر بود . بعد از شنیدن نامم از جایم بلند شدم . مرا با اعدامی ها یکجا به منزل اول "بلاک ۳" انتقال دادند . بعد از نام خوانی دقایقی نگذشته بود که ما را به طرف "بلاک ۱" رهنمایی کردند . عساکر در پیشروی و در دو طرف ما در حرکت بودند . بعد از آن به "بلاک ۱" رسیدیم . در منزل اول در سمت شرقی در نزدیکی کوته قفلی هایی که احد رهنورد و رفقایش در آن بودند ، مرا با چند نفر در یک اتاق انداختند . رفت و برگشت و نا آرامی در دهلیز "بلاک ۱" دیده می شد . مدتی نگذشته بود که مرا از "کوته قفلی" بیرون کردند و به بیرون بلاک ، جایی که موتر سربسته مینی بس اعدامی ها ایستاده بود ، بردند . دروازه موتر که باز شد گفتند : " بالا شو ! " اولین کسی را که در داخل موتر دیدم ضابط ضیاء بود . دروازه این مینی بس سرپوشیده بسته شد . شاهپور ، ضابط ضیاء ، قاضی ضیاء ، تقریباً نصف اعضای رهبری در

همین بس و نصف دیگرشان در مینی بس دومی بود. آنها همه شان پریشان و هراسان به نظر می رسیدند. از من پرسیدند: " اندیوال شما بیست سال حبس شده اید شما را چرا با ما آوردند؟ " در جواب شان گفتم: " من هم نمی دانم " « . بعداً با لحن مرد حقگو و با مهربانی آمیخته با سرزنش نامحسوس افزود « توخی صاحب همین ضابط ضیاء که شما از شجاعتش در وقت نام خوانی ( غرض کشیدن برای اعدام ) یاد کرده بودید در داخل مینی بس با مشتش هایش به سقف مینی بس می زد و غالمغال می کرد و چیغ می زد که " وای! مه چه کردیم چرا مرا می کشند؟ ... " « .

داکتر احمد علی ( که نمی خواست تمام قضایا را ,, بینه به بینه ,, بگوید ) هیچ فردی را در جنبش ، منحیث یک مبارز مردمی تأیید نمی کرد ، در صحبت های قبلی اش همواره از اختلافش با ضابط ضیاء در ولایت هرات حرف می زد و به گونه ای خودش را در قضایا محق جلوه می داد ؛ حالا می خواست وی و سایر مردان آهنین ساما را با شیوه خاص خود "تخریب" نماید . برگردیم به ادامه حرف هایش :

« ... در صدارت که رسیدیم در یک کوته قفلی تمام ما را انداختند . طرف های شام بود . شاهپور به من گفت " او بیادر مه فکر می کنم که ترا نام غلط آورده اند . انجنیر ( انجنیر محمد علی ) خو در بین ماست قید تو هم که بیست سال تعیین شده ، هیچ موردی ندارد که تو جزو ما اعدامی ها باشی بی خیز در وازه را تک تک کو به عسکر بگو که مرا نام غلط آورده اند ... " انجنیر نادر علی گفت : " داکتر صاحب ! ,, پارچه ابلاغ محکمه ,, را نزدت داری ... »

[ هر محبوس ناگزیر بود پارچه هویتش یعنی ,,پارچه ابلاغ محکمه اختصاصی انقلابی ,, دولت دست نشانده را در جیب اش داشته باشد تا در هنگام نقل و انتقالات و نام خوانی آنرا به صاحب منصب نشان بدهد . سوال اینجاست که داکتر احمد علی چرا در "بلاک ۳" اعتراض نکرد و چرا ,, پارچه ابلاغ محکمه ,, را برای سربازان و صاحب منصبان آن بلاک و " بلاک ۱" نشان نداد ]

داکتر احمد علی در جریان صحبت مکث می کرده و خط دید چشمان کوچک ؛ اما تیز بین اش را به گوشه ای از اتاق و یا زاویه سقف سلول متمرکز کرده دو باره شروع به صحبت می نمود . وی که یک داکتر ورزیده عقلی و عصبی و روانشناختی بود . و قدرت جاذبه قوی داشت چنان که می توانست نفرت و انزجار شماری از دشمنان احساساتی و عاطفی اشرا نسبت به خود ، بعد از چند نشست و صحبت ، کاهش دهد و بی ضرر و بی اثر شان سازد . و یا در مواردی هم به خوشبین خود تبدیل شان نماید ؛ همچنان آنانی را که بالایش برافروخته می شدند و

خیال حمله به وی را می داشتند با سخنانش آرام می ساخت . [ در بخشهای بعدی بنا بر ضرورت بیشتر صحبت خواهد شد ] با این شگرد به مخاطب اش تفهیم می کرد که از تصور آن لحظات عمیقاً متأثر می گردد ؛ مگر نمی خواهد تأثرش را در خطوط چهره آرام و مهربانش نشان بدهد . در واقع امر ، اینطور نبود ، وی که درنگ اش را در حین تشریح آن ساعات و لحظه های مرگ نامور ترین فرزندان این سرزمین پوشش عاطفی و دگرگونی درونی می داد - در تلاش بود تا در جریان صحبت ، پرنده اسیر و بی قرار حقایق جنایات روس و نوکران آن ، از قفس دهانش نپرد . از همین سبب در لحظاتی که مکث می کرد ، در پی کلمات مناسب و ساختن جملات اغوا گرانه می افتاد ؛ زیرا که از قبل نتوانسته بود جریانات آن لحظه ها ، دقایق ، و ساعاتی را که با رهبران اعدامی ساما یکجا بود بر وفق مرام خود در صفحه ذهن منقلبش به تصویر بکشد ، و با تکرار منظم این تصاویر در ذهنش ، آنرا طوری به روی صفحه حافظه اش بسپارد که به حقایق انعکاس یافته دایمی در مغزش تبدیل شود ( این می رساند که من اولین یا دومین کسی بودم که وی می خواست از رفتنش با اعدام شدگان ساما صحبتهای جسته و گریخته نماید ) .

در بعضی اشخاص آن بخش قشر خاکستری دماغ که حافظه می نامندش ( بنا بر اراده شخص ) در ثبت واقعیت اصلی پدیده های بیرون سو ، به تنبلی و کاهلی کشانده می شود ، طوری که تصویر غیر واقعی جریان را که بر روی صفحه مغزش از طریق تکرار و تلقین نشانده اند ، ثبت می نماید ، قسمی که - در بعضی موارد - آن شخص ، واقعیت کذایی را به جای واقعیت اصلی می گیرد ، و واقعیت اصلی را به تحت شعورش می سپارد ( اطلاعاتی های آموزش دیده و حرفه ای خاد ، بخصوص اعضای "خاد خارجی" که بعد از کسب تجربیات و دیدن کوره راه های استخباراتی و تعقیب و پیگرد و گرفتاری و زندانی کردن ها و شکنجه و زجر دادن های صدها تن بیگناه ، ارتقای مقام یافته به بخش خارجی منتقل میگردند ) . تصویر قبلاً ساخته شده از تحریف واقعیت ها را که در صفحه ذهن حساس خود حک کرده اند ، مطابق خط حرکتی استخباراتی خود ، با خونسردی و یا در مواردی توأم با هیجانان کذایی به مخاطب شان می رسانند ، و نیازی به مکث کردن و چشم دوختن برای سرهمبندی کلمات و جملات ندارند که به این سو و آن سو بنگرند . آنان باین شیوه ؛ حتا برخی از رهبران را در یک تشکیل سیاسی فریب می دهند و به مسایلی در درون سازمان پی می برند ؛ مانند "رحیم" عضو ساوو که بعد از رهائی از زندان و رفتن به خارج از کشور ، به داخل سازمان خزید ( در بخشهای دیگر به آن خواهیم پرداخت )

داکتر احمد علی به صحبت ادامه داده گفت :

« ... من از جایم بلند شدم . دروازه را تک تک زدم . در بخشی که ما قرار داشتیم ، کاملاً خاموشی بود . بار دوم ، و بار سوم که دروازه را تک تک زدم ، یک عسکر آمده پرسید " چه کار داری ؟ " گفتم نام من احمد علی است و داکتر طب می باشم . محکمه رفته بیست سال حبس شده ام . ، پارچه ابلاغ محکمه ، را هم با خود دارم . مرا به عوض محمد علی نام اشتباهاً به اینجا آورده اند " سرباز گفت : " برو ده جایت بشی دیگه تق تق نزن مه احوال می تُم " [ برو در جایت بنشین دیگر دروازه را تک تک نزن من احوال ترا (به شعبه مربوطه) می دهم ] شاهپور و دیگران همه خوشحال شدند . شب شده بود سرباز غذای شب را به داخل کوته قفلی آورد . نان را خوردیم . تا ناوقت های شب بیدار بودیم و گپ می زدیم . صبح که شد کدام احوال و یا کدام گپ نشد . سرباز نیامد . شاهپور باز هم از من خواست که بروم و دروازه را تق تق بزنم تا سرباز بیاید و به او بگویم که " نام غلط " مرا اینجا آورده اند . من گفتم : " سرباز گفته تک تک نزن من موضوع را احوال میدهم " شاهپور گفت او بیدار تو چه قسم هستی همیشه که سرباز احوال نداده باشد ، همیشه که نوکری اش تمام شده به عوض اش سرباز دیگر آمده باشه و او از موضوع هیچ خبر نداشته باشد . بگذار که من تک تک بزنم " شاهپور از جایش بلند شده با مشت هایش به شدت به دروازه زد . بعد از لحظاتی آوازی شنیده شده " چه کار داری " من با صدای بلند گفتم : " نام من احمد علی است نه محمد علی ، مدت قیدم بیست سال تعیین شده ، پارچه ابلاغ محکمه ، را هم دارم برو اطلاع بتی " سرباز گفت : " مه اطلاع دادیم برو دگه تق تق نزن ، فامیدی ! " . نزدیک نان چاشت دروازه باز شد . سرباز نان را به داخل سلول آورد . و قبل از رفتن گفت : " مه خبر دادیم گفتند باز میخایم اش " [ من اطلاع داده ام آنها گفتند که بعداً وی را نزد خود می خواهیم ] سرباز رفت و دروازه دوباره بسته شد . بعد از نان ، طرف های سه یا چهار بجه بود که صدای شبیه شرفه پای از ... [ فراموشم شده که حویلی کوته قفلی گفت و یا دهلیز آن - ت ] شنیده شد . من از جایم برخاستم ، تا اگر کدام منفذ و یا سوراخ و یادرزی در دروازه بیابم که از آن دیده بتوانم . به دروازه به دقت نگاه کردم ، درز بسیار کوچکی را در قسمتی از دروازه یافتم . از آنجا دیدم که محمود بریالی با سراسیمگی گذشت و دوباره برگشت . بعداً پنجشیری آمد در همان نقطه بار دیگر گذشتن هر دویشانرا به آهستگی دیدم که در حال گفت و گو از ساحه گذشتند . چند بار این رفت و آمد ها تکرار شد . در پی آن کشتمند هم از آن ساحه گذشت . هر کدام شان بسیار دستپاچه به نظر می رسیدند . یک کسی دیگر را هم دیدم که زیاد رفت و آمد داشت " از داکتر احمد علی پرسیدم : " شما اورا نشناختید " وی

گفت: " فکر میکنم ... " بعد از مکث کوتاهی اضافه نمود: " نه ، نشناختمش خوش قواره بود . قد کوتاه و روی گوشتی سفید داشت " [ نمی دانم چرا از بردن نام آن جلاد قد کوتاه و خوش قواره خود داری کرد ] " یک ساعت یا کمتر از این رفت و آمد ها گذشته بود . بعداً صدا ها رو به خاموشی گذاشت . در همین اثنا دروازهٔ اتاق باز شد . یک نفرکه دریشی ملکی به تن داشت با یک سرباز آمد . سرباز پرسید " کی تق تق زده بود ؟ " من از جایم بلند شده گفتم " من بودم ! " وی از من پرسید در رابطه کدام سازمان بندی شدی ... " [ آنان هیچگاهی چنین حرفی نمی زنند ، فقط با لحن تحقیرآمیز آشکارا میپرسند : " به ارتباط کدام باند زندانی شدی " . ت ] ... برایش گفتم : " در رابطه سازمان پیکار " پرسید " نام ات چیست " گفتم " احمد علی " . گفت : " ولد ؟ " نام پدرم را گرفتم پرسید : " پارچه ابلاغت پیشت اس ؟ " بلی گفته آنرا برایش دادم . باز سوال کرد " تحصیلت تا کجاس ؟ " جواب دادم : " داکتر طب ام " پارچه ابلاغ محکمه را دو باره به دستم داده و از اتاق خارج شدند . دروازه که بسته شد ، تمام شان با خوشحالی گفتند : " اینه خوب شد اندیوال که شما از اعدام نجات یافتید بخیر و به خوبی دوباره به پلچرخی می روید دل ما جمع شد " . براستی همهٔ شان خوشحال بودند که آن خادی در قضیه " نام غلطی " غور نمود . من تقریباً تمام اعضای رهبری ساما را از گذشته های دور می شناختم . بارها به خاطر وحدت و یکپارچگی سازمان ها و محافل در مذاکرات با آنها دیده و صحبت هایی با همدیگر داشتیم . شب دوم هم با آنها بودم . روز شد . نان چاشت را در همان اتاق خوردیم . یک ساعت و یابیشتر نگذشته بود که همان سرباز دروازه اتاق را باز کرده برایم گفت : " کالایت جمع کو تیار باش ! " دروازه را دو باره بست . سه و یا چهار ساعت بعد ، دروازه دوباره باز شد . سرباز مرا از اتاق آنها بیرون کرده در یک اتاق دیگر برد . از آن جا با چند زندانی یکجا بیرون ما کرد و به حویلی خاد که رسیدیم در موتر سربسته تمام زندانیان را داخل کرده به پلچرخی آمدیم . »

این بود صحبت چند دقیقه ای مردی که [ طبق گفتهٔ خودش - ت ] دو شب و یک روز ( حدود ۳۶ ساعت ) با رهبران ساما یکجا در کوتاه قفلی صدارت به سر برد . [ نقل عمدتاً به قول مستقیم و قسماً ، نقل به مفهوم ] .

در بیان داکتر احمد علی بسا نکاتی وجود دارد که قابل درنگ می باشد . به تمام آن نمی توان پرداخت . صرفاً یاد آوری دو ، سه نکته در این جا لازم است :

به غیر از پنجشیری ( نماینده خلقی ها ) ، محمود بریالی ( نماینده شخص کارمل ) کشتمند ( نماینده پرچمی ها و خائین به ملیت هزاره ) آن شخص کوتاه قد خوش قواره و سفید

روی کی بود؟ از داکتر نجیب دیو خاد و نماینده نازدانه و تام الاختیارش ( اسحق توخی ) و جفسر یازنه اش - که صلاحیت صد بار بیشتر از قاسم خان کارتونیک مدیر قسم ۳ داشت - چرا نامی نبرد؟ چرا از جنرال قد بلند شوروی (وطن شاه) که زیر عنوان "مشاور نظامی خاد" بر کل ریاست های آن و زندان پلچرخی حکمروائی داشت و سایر جنرال های شوروی ، مثل حارث شاه [ که قبلاً رئیس کل اداره اطلاعات شهر دو شنبه بود و بعد ها در قالب مشاور ریاست خاد ولایت بلخ نقش بازی می کرد ] ، سخنی به میان نیاورد؟ آیا دو شب و یک روز یا بیشتر (واقعاً) با همه آنان در خاد بود ، و یا در زیر زمینی های ارگ کارمل و یا سفارت شوروی و یا در پایگاه نظامی آنکشور در تونل های عمیق و طولانی زیر کوه خیرخانه مینه ، و یا ...؟ کدام یک از اعضای بیروی سیاسی وطن فروشان پرچمی در صحبت های بعدی با آنان اشتراک داشت . شخص کارمل؟ کی؟ ، مشاور نظامی کارمل؟ سفیر تمام اختیار شوروی؟ من بارها در مقاله هایم راجع به زندان در مورد تحت نظر داشتن بسیار بسیار دقیق " اعدامی " ، قبل از اعدام ، به تفصیل نوشته ام . " نام خوانی " غلط ! بیرون کشیدن احمد علی به عوض محمد علی اعدامی اخوانی ! یکجا کردنش با مهمترین و سر سپرده ترین و نامور ترین مبارزین چپ انقلابی کشور از روی تصادف ! بررسی بی غرضانه و همه جانبه این به اصطلاح " نام خوانی غلط " را می گذارم به کاوشگران با وجدان ، مبارز و ضد تجاوز امپریالیزم روس و امپریالیزم جنایتکار امریکا و شرکایش به افغانستان .